



برای تسکین درد سراغ مواد رفتم

خودم آمدم و دیدم معتاد شده‌ام. آن زمان ازدواج کرده بودم. یک دختر هم داشتم که متولد سال ۷۷ است. شوهرم خبر نداشت. اوایل که حامله به هم می‌خورد، فکر می‌کرد حامله هستم ولی بعد از مدتی، متوجه شد اعتیاد دارم. برای اینکه ترک کنم خیلی تلاش کرد. برایم دارو هم گرفت ولی نتوانستم ترک کنم. برای آبرویش مجبور شد طلاقم بدهد. بچه را هم با خودش برد و من دیگر آن‌ها را ندیدم.

بود. تخت را جابه‌جا کرده بودم و کمرم درد می‌کرد. رگ‌به‌رگ شده بود. پسر خواهرم گفت: این مواد را بکشی دردت آرام می‌شود. می‌گفت شیشه اعتیاد ندارد ولی یک هفته‌ای که برای آرام شدن دردم کشیدم، به آن وابسته شدم و تا به خودم آمدم، دیدم در خانه ساقی هستم. او هم به گمان اینکه هرگز به مواد وابسته نمی‌شود، برای تسکین درد سراغ آن می‌رود. «پسر خواهرم گفت: خاله، چندتا دود بگیر، آرام می‌شوی. با چندتا دود، یکدفعه به

چهره‌اش خیلی پیرتر از چیزی است که شناسنامه‌اش می‌گوید. بتول خانم زنی چهل ساله است که اعتیاد گردی از نابودی بر چهره‌اش پاشیده است. این زن هم مصرف کننده شیشه و کریستال بوده و ظرف ۱۴ سال که با مواد مخدر درگیر بوده است، همسر و تنها دخترش را از دست می‌دهد. «نفهمیدم کی معتاد شدم. دم عید

+ به کارتن خوابی افتادم

مصرف مواد بتول را هم از خانه و کاشانه‌اش آواره می‌کند و سرانجام، اونیز به کارتن خوابی می‌افتد. «چند سالی خودم را با همان وسایلی که شوهرم داده بود و طلاهایی که داشتم راه بردم. مدتی خانه خواهرم رفتم ولی بعد از مدتی، دیدم نمی‌شود آنجا بمانم. بیرون زدم و به کارتن خوابی افتادم. خواهرم فهمیده بود اعتیاد دارم و دیگر نمی‌شد آنجا بمانم. فهمیده بود پسرش هم معتاد است و او را هم بیرون کرده بود. آن موقع، هرکاری می‌کردم، از دزدی گرفته تا جمع کردن ضایعات، به اصطلاح آفتابه دزدی می‌کردم و چیز خاصی نمی‌بردیم ولی هیچ ترس و نگرانی‌ای از این کارها نداشتیم. شیشه که می‌کشیدم، هیچ چیزی متوجه نمی‌شدم و از چیزی ترسی نداشتیم. خمار هم که بودم که بدتر. از هر راهی که می‌شد پولی پیدا می‌کردم تا مواد بخرم. وقتی خمار بودم، کاری نداشتیم ساعت چند شب است و کجاست. نصف شب هم که بود می‌زدم بیرون تا جنس پیدا کنم. دیگر به اینکه یکی جلویم را بگیرد فکر نمی‌کردم ولی الان که ترک کرده‌ام، ساعت ۹ شب بگویند تا دم در حیاط برو، جرئت نمی‌کنم. وقتی خمار هستی، هیچ چیز نمی‌فهمی. فقط به دنبال این هستی که حالت را خوب کنی، به هر شکلی که بشود.»

می‌خواهم اعتماد خانواده را به دست بیاورم

سال‌ها زندگی در پاتوق‌ها و مصرف مداوم این مواد بالاخره خسته‌اش می‌کند. هرچند بارها ترک کرده است، این بار پای همه چیز می‌ماند. «کارتن خوابی خیلی سخت بود. در سرما و گرما باید خودم را جمع و جور می‌کردم. باید حواسم به اطراف می‌بود. به هیچ کسی رونمی‌دادم که یک وقت مشکلی برایم پیش نیاید. بارها ترک کرده بودم ولی این بار برای ترک ما را بردند! خودمان نرفتیم. خودم معرف برای ترک خیلی کم است. آن موقع خودمان نمی‌خواستیم ولی الان می‌خواهیم. قبل از این، خیلی برای ترک کردن رفته بودم ولی تا برمی‌گشتم، دوباره مواد را شروع می‌کردم. نمی‌توانستم ترک کنم. خماری ترس داشت و نمی‌خواستیم کمپ برویم ولی الان دیگر خودمان می‌خواهیم. من را که گرفتند، چند مدت خانه سبز بودم. از آنجا

به چند کمپ رفتم و به خانه برگشتم. او تمایلی به ترک اعتیاد نداشته اما مسیر زندگی برایش روزهای خوبی را در نظر داشته است. «من را به بهانه اینکه تست کرونا بدهم سمت خیابان خواجه ربیع گرفتند. گفتند: بیا تست کرونا بده، بعد آزادت می‌کنیم. ولی تست دادن همان و خانه سبز رفتن همان! بعد از آن هم کمپ رفتن همان و به اینجا رسیدن همان. از اعتیاد و دربه‌دوری واقعا خسته شده بودم. این بار خودم خواستم این کار را انجام دهم. اجباری آمدم ولی اجباری ترک نکردم. نزدیک دو سال است دیگر مواد را کنار گذاشته‌ام. تا مدتی روزی چند دوز متادون می‌خوردم تا روزهای ترک بگذرد اما همین که بحث کار شد و گفتند برای کار حتی متادون هم نباید مصرف کنیم، کم کم آن را هم کنار گذاشتم. از اینکه پولی از کار خودم دستم بیاد خیلی ذوق داشتم.»

دلش می‌خواهد خانواده‌اش به او اعتماد کنند. همه تلاشش را کرده است که زندگی جدیدی از نو بسازد. «با اینکه ترک کرده‌ام، باز هم خانواده‌ام به من اعتماد نمی‌کنند. می‌ترسند همان آدم قبل باشم. ترک کردن خیلی سخت است و نگهداشتن آن سخت‌تر. مریض که می‌شوم، جرئت نمی‌کنم قرص

بخورم. دکتر که می‌روم، می‌گویم بهبود یافته هستم که یک وقت دارویی ندهد که مشکل داشته باشد چون بدن ما با افراد عادی تفاوت دارد. حتی یک قرص کدئین نمی‌توانیم مصرف کنیم. برای کسب درآمد هم مشکل داریم و کارها موقت است. بعضی از بچه‌ها کارهای سخت و مردانه می‌کنند و در کار ام‌دی‌اف‌سازی هستند که خیلی سخت است.»

دختر پزشکش به او اعتماد می‌کند و اکنون سال‌های بی‌مادری را تحمل کرده و توانسته است گلیمش را از آب بیرون بکشد. «یکی از شانس‌های زندگی من این بود که دخترم را هم همین تازگی‌ها دیدم. سال‌ها بود که از او خبر نداشتیم. درس پزشکی می‌خواند و تهران زندگی می‌کند. از هشت سالگی به بعد او را ندیده بودم. به او گفته بودند من مرده‌ام. دختر خواهرم شماره تلفن من را بعد از ترکم به او داده بود. نمی‌خواستیم او را ببینیم، ترسیدم لطمه ببیند. گفتیم بگذار با همین فراموشی زندگی کند ولی بچه‌ها گفتند که دخترت را ببین. با او تماس گرفتم و یک بار هم را دیدیم. مدام نگران است که یک وقت دوباره برگردم. مدام می‌گوید: مامان، مراقب باش.»

